

نگاهی به غزل‌های حافظ مصحح دکتر خانلری

فرصت نامحدودی اجازه داد که جلد اول حافظ «مصحح» حضرت دکتر خانلری را سطر به سطر بخوانم و بر تلاشی وقت‌گیر و بی‌حاصل تأسف مبسوطی بخورم. ان دستاورد، بر حسب این که عدالت چه باشد و قاضی بی‌طرف که باشد و دادگاه کجا و قانونش کدام، سندی است قابل ارائه بر بی‌اعتباری شیوه آکادمیک تصحیح و لابد تنفیج و تهذیب دست‌کم دیوان حافظ، که چنان که خواهیم دید فی‌الواقع نوعی کار بیکاری است، یعنی پیش رو نهادن چند نسخه مختلف و مقابله کردن آنها با هم و کنارنویسی اختلافات‌شان و دست آخر گزینش مثلاً متن نهائی از میان «فقط همان‌ها» بدون سنجش انتقادی و دخالت‌دادن عقل سلیم و منطق مجاب‌کننده و نمونه یکی از هزارش این که گرچه «مصحح» کوشا نسخه بدل درست «بحری‌ست بحر عشق که هیچش کنار نیست» را پیش‌رو دارد (ص ۱۶۳) بی‌هیچ دلیل عقلی و ذوقی این‌صورت خنده‌آور را ترجیح دهد که «راهی است راه عشق که هیچش کنار نیست» (غزل ۷۳)، و خواننده بی‌گناه را حیران به‌جا گذارد که اگر راه بی‌مرز و کناره همان بیابان درندشت خدا نیست پس به‌راستی تعریف راه چیست؟

چون قصد نقد کار درمیان نبود فقط در اواخر دیوان دچار این پشیمانی شدم که چرا از ابتدا کنار این «اسناد» علامتی نگذاشتم و حالا که می‌خواهم درباب آن چیزی بنویسم ناچار باید از حافظه مدد بگیرم

جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون صبح

باشد که چو خورشید درخشان به‌درآی. [غزل ۴۸۵]

لطف کنید این بیت را یک‌بار و سی‌بار و صدبار بخوانید و بعد بردارید برای ما بنویسید جز این چیزی از آن دریافته‌اید که عاشق بینوا به امید آن که معشوق مثل خورشید تابان طلوع کند مثل صبح از حسرت جان می‌دهد؟ - والله تا آنجا که در مکتب‌خانه سرگذر یاد ما داده‌اند صبح نه فقط از حسرت دیدار خورشید جان نمی‌دهد بلکه درست به‌عکس با طلوع عشق تجدید حیات می‌کند. آن‌که در مقدم خورشید جان می‌سپارد شمع است و آن هم نه از حسرت دیدار او، که به تعبیری شاعرانه از دولت دیدارش:

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحر

تبسمی کن و جان‌بین که چون همی سپرم. [غزل ۳۱۷]

و این بیت دیگر:

می‌خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع

او خود گذر به من چو نسیم سحر نکرد. [غزل ۱۳۹]

شمع را در آستانه طلوع آفتاب می‌کشند، پس علی‌رغم مشکلاتی که ممکن است روش علمی تصحیح دیوان را مخدوش بکند یا نکند صورت صحیح مصراع بی‌هیچ شک و شبهه‌ئی «جان می‌دهم از دولت دیدار تو چون شمع» است نه یاوه‌ئی که فلان نسخه‌نویس بی‌سواد مرتکب شده.

در آستین کام تو صد نافه مندرج است

و ان را فدای طره یاری نمی‌کنی. [غزل ۴۷۳]

و این بدیل زشت و بی‌معنی کام به‌جای جان گزین شده است (ص ۹۶۳). قصد ریشخند دیگران درمیان نبوده؟

چراغ‌افروز چشم ما نسیم زلف خوبان است

مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی. [غزل ۴۶۵]

حق نبود استاد مصحح یک کلام از خود بپرسد کدام جمع؟ - واگر فکرش به‌خطا رفت که «آن جمع کنایه از زلف است» جلوش بایستد که: خیر، مورد اشاره‌بوی زلف است، نسیم زلف است، نه خود آن؟

البته در این پرونده بخصوص متهم ردیف یک «روش ترشروی علمی» است که به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهد اهل «تصحیح» برای یافتن صورت درست بیت گوشه چشمی هم به نسخه‌های دیگر بیندازند. این‌کار کفر شدن به کمبزه است و جگر شیر می‌خواهد. وگرنه مثلاً با عنایت به این بیت:

از خلاف آمد عادت بطلب کام، که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم. [غزل ۳۱۲]

به‌آسانی می‌شد این بدیل را انتخاب کرد:

خم زلفت به نام ایزد کنون مجموع دل‌هاست

از آن باور نمی‌دارم که انگیزد پریشانی.

باوجود این دست‌کم یک بدیل دیگر که در شمار مطرودان صفحه ۹۴۷ آمده می‌توانست گزینه آگاهانه‌تری باشد: چراغ‌افروز جمع ما نسیم زلف خوبان است...

چون پیرشدي حافظ از میکده بیرون آ... [غزل ۴۵۷]
امتیاز این فعل در آن است که نشان می‌دهد حافظ اصل کاری بیرون می‌کده و احتمالاً آن طرف خیابان ایستاده و برو برگرد هم ندارد، چون اگر توی می‌کده بود می‌بایست گفته باشد «بیرون شو!» - البته از این بدیل دوم هم که به صفحه ۹۳۱ پرتاب شده می‌شد استفاده کرد گیرم در آن صورت میز آنسن مصراع از دست می‌رفت.

سه بوسه کز دو لبت کرده‌ای وظیفه من
اگر ادا نکنی قرض‌دار من باشی. [غزل ۴۴۸]
طبیعی است که بدیل «وامدار» صفحه ۹۱۳ هم چندان بی‌ربط نبود ولی انتخاب «قرض‌دار» در ضمن این را هم نشان می‌دهد که طرف مربوطه آدم چندان کلاسیکی نبوده یا به اصطلاح رایج کلاس زیاد بالایی نداشته.
آن روز دیده بودم آن فتنه‌ها که برخاست... [غزل ۴۲۶]
بدیل «این» (ص ۸۶۹) بدان جهت مردود شناخته شده که مبادا خواننده تصور کند حافظ گرفتار عقده روانی خود غیبگو پنداری شده و خدانخواستہ می‌خواهد بگوید فتنه‌هایی را که امروز برخاسته در فلان زمان دیده بوده. می‌بینید که در نهایت فصاحت می‌گوید آن فتنه‌ها را همان روز دیده بوده‌است.

آن لعل دلکشش بین و آن خنده دل آشوب... [غزل ۴۱۵]
نه «خنده پر آشوب» یا چنان که در بدیل‌های صفحه ۸۴۷ آمده: خنده‌های شیرین - منظور دقیقاً خنده دل به هم‌زدن و مهوع حریف بوده تا خیال نکند علی‌آباد هم شهری است.

گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی نیست... [غزل ۴۱۴]
این واو عطف فقط یک چیز را ثابت می‌کند و آن این‌که شاعر می‌خواسته است معشوق را یکبار «ای جان» خطاب کند یکبار «ای جهان» (که این دومی به دلیل بی‌ربط بودن فقط می‌تواند مخفف نام محبوبی باشد موسوم به جهانگیرخان) و چون وزن شعر راه نداده بناچار از خطاب «ای» فاکتور گرفته است. واقعاً قباحت دارد که قبول کنیم شمس‌الدین محمد شیرازی تحت‌تأثیر جلال‌الدین محمد بلخی به معشوق گفته باشد «ای جان جهان!» - اگر نه این بدیل آن‌جور باطمینان به اشغالدانی صفحه ۸۴۵ پرتاب نمی‌شد.

هان بر در است قصه ارباب معرفت
رمزی برو پیرس و حدیثی بیا بگو. [غزل ۴۰۷]
مدعی بی‌وجه و بی‌معنی بودن مصرع اول نمی‌شویم، چرا که محتمل است گزارش احوال ارباب معرفت به آستانه یا درگاه نیز رسیده باشد. سؤال فقط این است که این مصراع چه‌گونه با مصراع بعدی ربط به هم می‌رساند؟ آیا صورت درست مصرع «جان پرور است صحبت ارباب معرفت» نیست؟

صوفی مرا به می‌کده برد از طریق عشق
این دوده بین که نامه من شد سیاه از او. [غزل ۴۰۵]
یک بیت و چند نکته بسیار دقیق. یکی این‌که آنچه باعث سیاهی کاغذ و کاغذ دیواری و دستمال کاغذی و کارنامه و نامه اعمال و این‌جور چیزها می‌شود «دود» (نسخه بدل صفحه ۸۲۸) نیست بلکه به طریق اولی «دوده» است و بس. حقیقتی که همگی چنان از ش غافل بودیم که ابلهانه می‌پنداشتیم تازه خود دوده ناقلاً هم محصول سیاهکاری و نعل و ارونه زدن دود معصوم است. دیگر این‌که صوفی بر اثر سعایت‌های حافظ چنان از چشم ما افتاده بود که حتی فکرش را هم نمی‌کردیم یکبار در نهایت لوطی‌گری او را از طریق عشق به میخانه مهمان کرده باشد، و حتی از فرط نادانی بر این گمان غلط بودیم که مصرع اول این بیت چنین است:

کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست. [بدیل صفحه ۸۲۷]
منتها حافظ رند با اینکه در مصراع اول بند را آب داده باز دست از موش‌کشی برنداشته و در مصراع دوم با زیرکی تمام گناه می‌خواره شدنش را هم در بست به گردن صوفی مادر مرده که دوده یعنی انچوچکی بیش نیست انداخته و به این ترتیب همه مخارجی را که آن بزرگوار در میخانه متحمل شده به حساب بودجه محرمانه خانقاه و هزینه سری سابوتاژ آن دستگاه گذاشته است.

فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن. [غزل ۳۸۹]

همه‌اش تقصیر ملای مکتب‌دار ما است. آن موجود عوضی از سر خبث طینت این‌جوری حالی ما کرده بود که نفس بدذات تو را به گناه کردن وسوسه می‌کند و عقل هشدارت می‌دهد که به‌دنبال وساوس نفسانی مرو! - جای خوشوقتی بسیار است که پیش از چیده‌شدن غنچه پژمرده حیات ما به‌دست بی‌ترحم مرگ ابرهای تیره کنار رفت و ما به موقع توانستیم در انوار آفتاب حقیقت دریابیم که همه رذائل و خباثت زیر سر عقل نابکار است، و آن که ما مردم گمراه را به صراط‌مستقیم هدایت می‌فرماید همانا نفس اماره شیطانی می‌باشد! - برای آن که کاملاً مستفیض بشوید حتماً بیت مربوطه را بارها و بارها از لحاظ خود بگذرانید. اگر معنی بیت چیزی خلاف این بود می‌بایست به این صورت تصحیح می‌شد که: «فضول نفس خیلی ور می‌زند، ساقی/ تو کار خود بنه از دست و اصلاً می‌به ساغر نکن». ملاحظه فرمودید؟ - ضمناً توجه داشته باشید که در مصراع دوم صدا البته کار خود «مده از دست» درست است نه «منه از دست»، چون گویا در قوانین کار آن دوره ماده صریحی وجود داشته که براساس آن ساقی نابابی که در امر سقایت تعلل می‌کرده بی‌درنگ کارش را از دست می‌داده. ظاهراً باید یک نسخه خطی این قانون کار در کتابخانه دانشکده ادبیات تهران یا شیراز موجود باشد.

غم دل چند توان خورد که ایام نماند
گو مه دل باش و مه ایام، چه خواهد بودن. [غزل ۳۸۴]
مه نشانه نفي است و همان است که در امر منفي می‌آمد، مثل مگو و مکنید و امثال اینها. هیچی، همین‌قدر گفتیم تا بدانید که می‌دانیم.

من اگر خارم اگر گل چمن‌آرائی هست
که از آن دست که او می‌کشدم می‌رویم. [غزل ۳۷۳]
ممکن است یکی از فضلا به‌رسم پوزه مالی مدعیان هم که شده بگوید این فعل چه معنایی می‌دهد یا دست‌کم بر بدیل می‌پروردم (ص ۷۶۳) چه امتیازی دارد؟

عبوس زهد به‌وجه خمار بنشیند
مرید فرقه دردی‌کشان خوشخویم. [غزل ۳۷۲]
اگر حضرت پرتو علوی زنده است عمرش درازباد که (اگر اشتباه نکنم) در کتابش «آوای جرس» صدجور پشتک و وارو زد تا از این بیت معنی درست درمانی به‌دست بدهد و نتوانست؟ تنها به‌این سبب که کلمه اول آن را به فتح می‌خواند نه به ضم؛ یعنی آن را صفت می‌گرفت (= ترشرو) نه اسم‌مصدر (= ترشروئی). من یقین دارم که استاد خانلری آن را به ضم «هم» خوانده بوده، و بر شکاکش لعنت. اما این که دریافت چه معنایی از بیت او را واداشته است فعل‌ننشیند را - علی‌رغم این‌که «در همه نسخه‌های محل رجوعش بنشیند بوده» و علی‌رغم شیوه آکادمیک خود «تصحیح قیاسی [کند] به‌جای ننشیند» (ص ۷۶۱) جای تأمل باقی می‌گذارد. این تصحیح، آشکارا در معنی روشن بیت اخلال کرده، و معنی بیت به‌گمان این‌گمراه جز این نیست: «آن ترشروئی شباهتی به ترشروئی شخص خمار ندارد که به جامی از میان می‌رود، و همین است که مرا مرید در دکشان خشخو کرده است. - اگر آن ترشروئی نیز مانند این یکی فرونشیند دیگر تأکید بر ارادت‌مندی به فرقه دوم چه لازم بود؟

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم. [غزل ۳۶۷]
من چیزی ندارم بگویم. شما بفرمائید که از میان افعال بدو تازیم و بر او تازیم و به هم سازیم (بدیل‌های صفحه ۷۵۱) و بالاخره این‌به‌هم تازیم وحشتناک که نزدیک‌ترین معنی به یکدیگر بتازیم است از مقدمات جنگ‌های داخلی، کدام یک را اختیار می‌کردید.

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر
چرا که طالع وقت آن چنان نمی‌بینم. [غزل ۳۵۰]
لابد نیت اصلی متهم‌کردن حافظ به پریشان‌گوئی بوده است وگرنه هیچ‌چیز دیگر نمی‌تواند توجیه‌کننده انتخاب این بدیل معکوس (به‌جای‌بگیر) باشد که با رجوع به صفحه ۷۱۷ می‌بینیم در شش نسخه مورد استفاده «مصحح» هم وجود داشته! - معنی صریح بیت این است:
«عیش را که در طالع این روزگار نیست در قدح باده بجوی.» - ماشاءالله خوب است که ابیات اول و دوم هم مورد قبول استاد بوده:

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم
دواش جز می‌چون ارغوان نمی‌بینم.

بترك خدمت پير مغان نخواهم گفت
چرا که مصلحت خود در آن نمي بينم.

دامن مغان از من خاكي كه پس از من
زين در نتواند كه برد باد غبارم. [غزل ۳۲۰]
« پس از من» به جاي بدیل «پس از مرگ» (ص ۶۵۷) كه بارش بسيار بيشتتر است.

به جز صبا و شمالم نمي شناسد كس
عزيز من كه به جز باد نيست همرازم. [غزل ۳۲۵]
مصراع دوم را به اين صورت بخوانيد: «غريب، من! كه به جز باد نيست همرازم» تا راحت تر دريابيد كه
روش علمي چه گونه مي تواند از بيتي چنين زيبا چيزي چنان زشت بسازد.

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
در مكتب غم تو چنين نكته دان شدم. [غزل ۳۱۴]

من نتوانستم بفهم در تحت و فوق آدم چه «نكته»ئي هست كه براي شناختش حتماً بايد در مكتب غم يار به
تلمذ پرداخت؛ تا بالاخره در بدیل هاي صفحه ۶۴۵ با يافتن كلمات «حرف و صوت» به قرينه معلوم شد كه
چون حروف و اصوات را در مكتب مي آموزند و تحت و فوق شان را كم و بيش پيش از مكتب مي شناسند،
احتمالاً مي بايست اين نسخه بدل براي متن برگزيده شده باشد.

نيست بر لوح دلم جز الف قامت دوست... [غزل ۳۱۰]
گويا كلمه ئي كه الف دارد «يار» است، يعني نسخه بدل صفحه ۶۳۷، و نه «دوست». چيزي كه ترديد
برنمي دارد اين است كه حافظ هرگز از پرداختن به چنين نكات ظريفي غفلت نمي كرده.

عشق من با خط مشكين تو امروزي نيست
ديرگاه است كز اين جام هلالي مستم. [غزل ۳۰۷]
گويا چيزي كه از ش مست مي شده اند معمولاً «لب شيرين» معشوق بوده است نه سبيل او كه تازه تشبيهش
به جام هلالي از مقوله تشبيه ريش يار به خم سر كه شيره است.

بود كه يار نرنجد ز ما به خلق كريم
كه از سوال ملوليم و از جواب خجل. [غزل ۲۹۹]
البته اگر خيلي لازم باشد مي شود بيت را به اين صورت هم معني كرد: «اميدوارم يار از اين بابت كه سوال
ملول و جوابگوني شرمسارمان مي كند از ما نرنجد.» - ولي آخر چرا بايد مصرع بدین رواني را كه در صفحه
۶۱۵ آمده بي هيچ دليلي مردود بشماريم؟

بود كه يار نيرسد گنه به خلق كريم...
كه گذشته از همه چيز به خجل بودن از جواب هم (كه در نهايت ظرافت، موضوع معترف بودن به گناه خود
را مطرح مي كند) پاسخ مي دهد حال آن كه بدیل گزين شده به علل و اسباب ملول بودن از سوال و خجل بودن
از جواب هيچ اشاره ئي نمي كند جز اين كه: خب ديگر، اخلاق سگ ما اين جوري است كه حوصله سوال و
جواب نداريم.

هر آن كس را كه بر خاطر ز عشق دلبري باريست
سپندي گو بر آتش نه كه دارد كاروباري خوش. [غزل ۲۸۳]
جاي حضرت هدايت سبز كه اگر بود و ميديد لابد اسم اين تصحيح را مي گذاشت صنعت مليح
تعويض المستمع! - خير قربان، دارد بي گفت و گو غلط است و داري كه کنار گذاشته شده درست. معني اين
شكليش مي شود: بگو اسفندي بر آتش بگذار چون [او] كاروبار خوشي دارد! - لب مطلب اين كه يا «سپندي گو
بر آتش نهد» مي تواند درست باشد (كه در وزن جا نمي افتد)، يا اگر «بر آتش نه» درست است (كه هست) ديگر
تغيير مخاطب به شخص ثالث مورد ندارد.

اي كه گفتي جان بده تا با شدت آرام دل
جان به غم هائيش سپردم نيست آرامم هنوز. [غزل ۲۵۹]

جان به غم‌هایش سپردن جواب مصراع اول را نمی‌دهد. بدیل درست آن «جان به یغمایش سپردم» است.

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود. [غزل ۲۲۰]
و نکته جالب این که بدیل سلیمان همان جا جلو چشم استاد مصحح بوده است.

یاد باد آن که در آن بزمگه خلق و ادب
آن‌که او خنده مستانه زدی صهبا بود. [غزل ۲۰۰]
احتمالاً مصحح ادیب معتقد است که در «بزمگاه» فقط لات بی‌ادبی مثل شراب ممکن است هره کره کند، چون معمولاً حاضران در کمال ادب دور تالار دوزانو می‌نشینند و تنها از طریق پرسیدن وضع کاروکاسبی یکدیگر حال می‌کنند! در غیر این صورت چرا می‌بایست به‌جای «مجلس» (ص ۱۷) بزمگه را بپذیرد؟ آن هم بزمگه کوسه ریش پهن خلق و ادب را که اگر شرایش نبود به مجلس ترحیم شبیه‌تر می‌شد.

گر می‌فروش حاجت رندان روا کند
ایزد گنه ببخشد و دفع وبا کند. [غزل ۱۸۱]
بدون شرح!

رقص بر شعر خوش و ناله نی خوش باشد... [غزل ۱۸۰]
مطلقاً قابل درک نیست که چرا بدیل شعر تر حتی به بهای تکرار بی‌نمک کلمه خوش هم که شده می‌بایست کنار نهاده شود.

گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا
نه سواری است که در دست عنانی دارد. [غزل ۱۲۱]
گمان نمی‌رود بر سر مضمون بیت مخالفتی در میان باشد: «در این عرصه چوگان زیبایی که کمیت خورشید نیز لنگ است تو را حریفی نیست.» - فقط می‌ماند این که ببینیم مصحح با گزینش کلمات از میان نسخه بدل‌ها این مضمون را به چه صورتی عرضه می‌کند.
نخست این که در مصراع اول، آنجا (به جای اینجا) به‌طور قطع مردود است. سخن از میدانی می‌رود که گوینده کنارش به تماشای مسابقه نشسته است و می‌تواند حریفان را ببیند و در حق‌شان قضاوت کند. پس در این میدان، یعنی اینجا.

بعد می‌رسیم به مصرع دوم و حیران می‌مانیم که این دیگر چه نحو سخن گفتن است؟ آیا می‌خواهد بگوید خورشید سواری نیست که عنانی در دست داشته باشد؟ یا خورشید «ناسوار» یا «سواری ندانی» است که بی‌جهت عنان به‌دست گرفته؟ به عبارت دیگر یعنی خورشید در اینجا یا لانچی پهلوان معرکه و حسن کچل قصه است که پیش از شروع بازی کنار گذاشته می‌شود؟ خب، پس در این صورت اگر هم مسابقه‌ئی در کار باشد مسابقه بی‌شور و شکوهی است که پیروز شدن در آن دست انداختن خویش است. اکنون ببینیم اگر کلمه «نه» بی‌ابتدای مصرع را به «نی» تبدیل کنیم حاصل کار چه می‌شود. می‌شود: «پیروزی از آن توست چرا که حتی خورشید بلند هم در این میدان کودک نیسواری بیش نخواهد بود.» - خورشید یا لانچی پهلوان معرکه نیست، تا زنده آسمان‌هاست، اما در قیاس با تو او نیز نیسواری حقیر می‌نماید. البته گفتنی است که این بیت در چهار نسخه از پنج نسخه مصحح به‌همین صورت آمده و نسخه بدل هم ندارد. و این را هم اضافه کنم که اصولاً این بیت مخصوص، به‌جز یک استثناء، در تمامی نسخه‌های خطی یا چاپ‌شده‌ئی که من دیده‌ام به همین صورت «نه سواری است» آمده. اما آن مورد استثنائی نسخه مرجع همایون فرخ است. این بزرگوار شانزده هفده سال پیش چند هزار صفحه یاهو درباره غزل‌های حافظ به‌هم بافت و پس از ضیافت ناهار مجللی که فحول فضلا را به آن دعوت کرد با نشان دادن یک کوه کاغذ حرام‌شده از یکایک ایشان تصدیق‌نومچه گرفت و همه آن به‌به و چه‌چه‌ها را هم کلیشه کرد و در نخستین صفحات جلد اول آن ترهات به چاپ زد که درحقیقت پرونده عملیات نان به قرض یکدیگر دادن کافه فضلا و دانشمندان صاحب عنوان کشور است.

باری، از همان صفحات اول کتاب آشکار بود که حضرت چه آشی بار گذاشته است اما من اگرچه نه همه آن افاضات را دست‌کم بیتابیت غزل‌هایش را خواندم و با متن خود مقابله کردم و این یک توفیق را یافتم که به بدیل «نی سواری» دست یابم و آن را «هم» به نسخه خود وارد کنم. خوشبختانه آن حضرت ادعای تصحیح دیوان نکرده بود وگرنه شاید او هم روش علمی درپیش می‌گرفت و همین یک نسخه بدل درست هم از صفحه روزگار حذف می‌شد. به هر حال منظورم این است که در تصحیح حافظ حتی اگر کار کیلویی همایون فرخ‌ها هم

ندید گرفته شود بسا که نکته‌ئی از کف برود. یعنی که شیوه آکادمیک مقابله دو یا چند نسخه با هم - که اسمش را گذاشته‌اند «روش علمی» تا زهره بعضی‌ها را بترکانند - هیچ راهی به هیچ دهکوره‌ئی نمی‌برد و در نهایت امر، چنان که به عرض‌تان رساندم کار بیکاری از آب درمی‌آید.

هرکه زنجیر سر زلف پری روی تو دید... [غزل ۱۸]
اگر بی‌درنگ نپذیریم که استاد انتخاب صفت پری رو برای زلف یار را فقط و فقط به نیت خیر خندانند اهل حال صورت داده است کار بیخ پیدا می‌کند؛ بخصوص که دست‌کم یک نسخه بدل. هرکه زنجیر سر زلف پری روئی دید» را هم زیر چشم داشته (ص ۵۳).

ای دل شباب رفت و نجیدی گل ز عیش
پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را. [غزل ۷]
مصحح در کمال فروتنی نشان می‌دهد با انتخاب بکن به جای مکن که در نسخه بدل‌ها (ص ۳۱) هم آمده مطلقاً به مفهوم کلی غزل اعتنا نفرموده است. غزل، بیت به بیت پیش می‌رود تا به آنجا می‌رسد که: «مصلحت نام و ننگ نگذاشت در جوانی از زندگی نصیبی ببری؛ حالا دیگر سر پیری اندیشه نام و ننگ را کنار بگذار!» - و این همان مضمون است که درست در غزل بعدی به این صورت دیگر بیان می‌شود:
گرچه بدنایم است نزد عاقلان
ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را.
یا به این صورت دیگر در غزل ۴۴۴:
بگذر از نام و ننگ خود حافظ
ساغر می‌طلب که مخموری.
بیت را به صورتی که آمده فقط چنین معنی می‌توان کرد: «تنها با توجه به نام و ننگ می‌توان از بوته عیش گلی چید؛ و حافظ تنها به این سبب از جوانی بهره‌ئی نبرده که اصلاً در بند نام و ننگ نبوده است!»، در حالی که سراسر این غزل و بسیاری از غزل‌های دیگر خلاف این را می‌گوید. - فی الواقع یک چیزی مریزاد!

به ملازمان سلطان که رساند این ادعا را
که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را. [غزل ۶]
معلوم نیست استاد مصحح چي را «تصحیح» کرده است؛ و اصولاً هنگامی که کار شخص از مرحله محدود «انتخاب» این یا آن کلمه (که تازه همان‌ش هم جای حرف دارد) بر نمی‌گذرد ادعای «تصحیح کردن» چه ارزشی ایجاد می‌کند. به زبان فصیح فارسی که جناب خانلری استاد مسلمش بوده، در این بیت - تا آنجا که عقل قاصر ما قد می‌دمد - پادشاه و ملازمان او یکی گرفته شده و مفهوم راست حسینیش این است که: «کی می‌رود به ملازمان سلطان بگوید که به شکرانه پادشاهی گدا را از نظر مران؟»، در صورتی که منظور کاملاً روشن است: «کدام یک از ملازمان پادشاه این مطلب را به او می‌رساند؟»
اگر انتخاب‌کننده پرتترین صورت این بیت در روش عبوس علمی خود مختصر تخفیفی می‌داد و نیم‌نگاهی هم به نسخه‌های دیگر دیوان می‌انداخت؛ اگر در معنی بیت اندک تعمقی می‌کرد و با بی‌معنی یافتن نسخه یک جو تعقل و منطق را هم در کار دخالت می‌داد، یعنی اگر فقط وسواس وفاداری به نسخه‌های ملاک را اصل نمی‌گرفت و با استفاده واقعی از عنوان «مصحح» و توجه به معنی آشکارا غلط بیت این «به» ی مخل رابه «ز» تبدیل می‌کرد، نه آسمان به زمین می‌افتاد نه حاصل کار چنین بی‌ربط از آب درمی‌آمد نه حافظ بی‌گناه به شلختگی در کاربرد زبان متهم می‌شد.

خطاهای حافظ دکتر خانلری همین چندتا نیست و مثنوی هم دارد هفتادمن کاغذ می‌شود. با این همه آیا می‌توان مثلاً از سهل‌انگاری‌هایی چون بی‌دقتی در انتخاب متن که با وجود پیش‌رو بودن بدیل باعث تکرار بی‌وجه قافیه شده است چشم پوشید؟

ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید چبیت اول غزل ۲۳۰ ج
و: ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید [بیت ۷]، که بدیلش ناله است.
یا: برهم جو می‌زد آن سر زلفین مشکبار
با ما سر چه داشت زبهر خدا بگو [بیت ۴ غزل ۴۰۷] که بدیلش، گرچه در نسخه‌های ملاک نبوده، این است: با ما سر چه داشت؟ بگو ای صبا، بگو!
و: می‌نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو. [بیت ۱۲]
یا: که جو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی. [بیت ۳ غزل ۴۵۹]
و: که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی. [بیت ۵]

مورد دیگر، بی‌توجهی صرف به معانی ابیاتی است که ناگزیر می‌باید مبتدا یا خبر بیت بعدی یا قبلی خود باشد و نیست، و لاجرم نامربوط و بی‌معنی است و نشان‌دهنده این واقعیت که ابیات - لااقل به همین یک دلیل ساده - در جای مقرر خود ننشسته است: یعنی دقیقاً مشکلی که توالی و ترتیب ابیات هر غزل را مطرح می‌کند. نمونه را به مفاهیم آشفته چندبیتی از غزل ۱۲۶ توجه کنیم:

- ۱ سحر بلبل حکایت با صبا کرد
- که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد
- ۲ نقاب گل کشید و زلف سنبل
- گره بند قباي غنچه وا کرد
- ۳ به هر سو بلبل عاشق به افغان
- تنعم از میان باد صبا کرد
- ۴ از آن رنگ رخم خون در دل انداخت
- وزین گلشن به خارم مبتلا کرد
- ۵ خوشش باد آن نسیم صبحگاهی
- که درد شب‌نشینان را دوا کرد...

کاش آن جوانمرد که می‌زد رقم خیر و قبول عمرش به دنیا باقی بود تا می‌شد از او پرسید به‌راستی از این غزل چه دریافته است.

در بیت نابعای دوم، فاعل افعال کشید و واگرد کیست؟ بلبل یا عشق روی گل؟
در بیت نابعاتر چهارم، فاعل افعال انداخت و مبتلا کرد کیست؟ لابد باید بگوئیم باد صباي مصرع دوم بیت پیشین، و يك لحظه هم از خود نپرسیم که این چه‌جور تنعم فرمودني است - !ولي به بیت پنجم که رسیدیم ناگهان معلوم می‌شود تو آش‌مان از اول عوض نمك شکر ریخته‌ایم: دشمن بی‌رحم بیت سوم یکهو اینجا مورد بخشش و عنایت قرار می‌گیرد و بی‌هیچ مقدمه‌ئي کاشف به‌عمل می‌آید که باد صباي جفاکار بیت سوم في الواقع از طریق همان بلاهانی که به روز «من» لطمه دیده بیت چهارم آورده و دلخون و خار پیچش کرده، بی این که خودش بداند درد ما بیدار خوابی کشیدگان را دوا فرموده است. پس خوشش باد آن نسیم صبحگاهی!
با این پریشان‌گزینی سر فتح کجا را داریم؟

من در صفحه سی و یک پیشگفتار خود بر غزل‌های حافظ صورت مرتب شده این غزل را نشان داده‌ام و مکرر نمی‌کنم. آنچه می‌خواهم بگویم این است که اگر واقعاً به داشتن ربط و معنای خردپسندی در غزل معتقد نیستیم قضیه صورت دیگری پیدا می‌کند. اما اگر چنین اعتقادی نداریم باید همین‌قدر که يك بار چنین آشفته‌گی و پریشیدگی را حس یا کشف کردیم گرفتار این دغدغه خاطر بمانیم که مبدا نظیر آن در غزل‌های دیگر هم راه یافته باشد؟ - این دیوان هیچ دغدغه خاطري را نشان نمی‌دهد. مثال دیگر را توجه کنید به توالی بی‌وجه‌مشکل نیست اگر ترازوی اهل انصاف آنچنان که در شأن آن است سنجیدگی نشان ندهد.